



بازخوانی قصیدهٔ منطق الطیر خاقانی

محمد کاظم کاظمی

هیچ اغراق نیست اگر خاقانی شروانی را از مهم‌ترین ستاینندگان حضرت پیامبر اکرم (ص) در شعر فارسی بدانیم و نیز هیچ اغراق نیست اگر قصیدهٔ «منطق الطیر» او را از امهات شعرهای او در این باب بشماریم، شعری که برای همیشه جاودان است و همواره می‌توان از آن التذاذ هنری و بهرهٔ معنوی برد، به‌ویژه اگر از مداخل حضرت رسول، آنهایی را در نظر داشته باشیم که از مهارت‌های بیانی و تصویری و فضاسازی هنری، مایه‌ای دارند. باری، خاقانی قصاید بسیاری در ستایش پیامبر گرامی اسلام دارد و حتی بعضی از آن شعرها، از لحاظ پشتوانهٔ معنوی و تلمیح‌ها و اشاراتی که به زندگی آن حضرت است، از «منطق الطیر» گرانبارتر می‌نماید، ولی آنچه این قصیده را برجسته می‌کند، جوانب هنری و ساختمان نسبتاً محکم آن است، به‌اضافهٔ تصویرهای تازه و ملموسی که در سراسر قصیده موج می‌زند.

از اینها که بگذریم، منطق الطیر یک قصیدهٔ تیبیک (۱) خاقانی است، بدین معنی که بیشتر ویژگی‌های سبکی و خواص قصاید او را در اینجا می‌توان یافت، چنان که با وصف صبح آغاز می‌شود و تجدید مطلع دارد و از واژگان غریب سرشار است و بالاخره نام دارد و این نام (منطق الطیر) بدین مناسبت است که در آن از سخن گفتن مرغان سخن می‌رود.

این قصیده در وزن و قافیه‌ای نسبتاً دشوار سروده شده است که آزادی عمل بسیاری برای شاعر فراهم نمی‌کند. ساختار روایی بخشی از قصیده هم محدودیتی دیگر برای خاقانی است، و جالب این که شاعر با مهارت تمام بر این سه محدودیت فائق آمده و در این مجال تنگ، طرح قصیده‌ای





نسبتاً ساختارمند را ریخته است، به گونه‌ای که احساس نمی‌کنیم اسیر وزن و قافیه شده است.

شاعر در مطلع اول به وصف صبح و ستایش کعبه می‌پردازد و این خود مقدمه‌ای است برای آنچه در مطلع دوم گفته می‌شود. توصیف صبح در این شعر، بسیار پویا، زنده، ملموس و ابتکاری است. وزن تند، تکرارهای ماهرانه و قرینه‌سازیه‌های زیبا، نوعی موسیقی، نشاط و سرزندگی به شعر می‌بخشد که سخت یادآور غزل‌های پرتاب‌وتب مولانا جلال‌الدین است. در این بیت‌ها از مطلع اول قصیده، گمان می‌کنیم که به ناگاه دیوان شمس را گشوده‌ایم.

زد نفس سربه‌مهر صبح مَلَمَعِ نِقَابِ

خیمهٔ روحانیان کرد معبر طناب (۲)

شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر

شد گره اندر گره حلقهٔ درع سحاب

بال فرو کوفت مرغ، مرغ طرب گشت دل

بانگ برآورد کوس، کوس سفر کوفت خواب

صبح برآمد ز کوه، چون مه نَخَشَب ز چاه

ماه برآمد به صبح، چون دم ماهی ز آب

نیزه کشید آفتاب، حلقهٔ مه در ربود

نیزهٔ این، زر سرخ؛ حلقهٔ آن، سیم ناب

شب عربی‌وار بود، بسته نقاب بنفش

از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب؟

تقارن میان «ملمع» و «معبر»، «گهر» و «گره»، «مرغ» و «کوس»،

«نیزه» و «حلقه»، «زر» و «سیم» موسیقی خاصی به کلام بخشیده

است. همچنین است تکرار «گهر»، «گره»، «مرغ»، «کوس»، «نیزه» و

«حلقه».

تشبیه‌ها نیز بسیار زیباست، به‌ویژه تشبیه «ماه» به «دم ماهی» که به

گمان من از بدیع‌ترین تشبیه‌هایی است که برای ماه در شعر کهن خویش

دیدهایم.

شاعر با این مقدمهٔ پر نشاط و هیجان و سرشار از موسیقی، بدین ترفند که

پای «عربی» و «اعرابی» را به میان می‌کشد، زمینه‌سازی می‌کند برای

گریز زدن به وصف کعبه:

بر کتف آفتاب، باز ردای زر است

کرده چو اعرابیان بر در کعبه ماب

حق تو، خاقانیا! کعبه تواند شناخت

ز آخور سنگین طلب توشهٔ یوم الحساب

مرد بود کعبه‌جوی، طفل بود کعب‌باز

چون تو شدی مرد دین، روی ز کعبه متاب

کعبه که قطب هدی است، معتکف است از سکون

خود نبود هیچ قطب، منقلب از اضطراب

هست به پیرامنش طوف کنان آسمان

آری، بر گرد قطب چرخ زند آسیاب

خانه‌خدایش خداست، لاجرمش نام هست

شاه مربع‌نشین، تازی رومی خطاب

در این پاره نیز خاقانی از تصویرسازی‌های ابتکاری و رعایت تناسب‌های

ظریف غافل نیست، نظیر رعایت تناسب میان «کعبه» و «کعب» (۳) و

تشبیه آسمان به آسیابی که کعبه محور آن است. دیده باشید سنگ‌های

آسیاب را که محوری دارند و این محور هیچ‌گاه دچار حرکت و اضطراب

نمی‌شود، بل سنگ آسیاب بر گرد آن می‌چرخد. در ضمن، در اینجا بدون این

که شاعر اشارهٔ صریحی کند، گردش حاجیان بر گرد کعبه هم به ذهن‌خطور

می‌کند که تشابهی سخت با گردش آسیاب حول محورش دارد.

ولی اوج شعر، در مطلع دوم است که شاعر باز توصیفی زیبا از صبح دارد

و پس از آن، صحنهٔ مناظره‌ای عینی را ترتیب می‌دهد. ابتدا آن توصیف را

بینیند:

رخش به هرآ بتافت بر سر صفر آفتاب

رفت به چرب‌آخوری گنج روان در رکاب

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل به شکل

عودی خاک از نبات گشت مهلهل به تاب

روز چو شمعی به شب، زودرو و سرفراز

شب چو چراغی به روز، کاسته و نیم‌تاب

دردی مطبوخ بین بر سر سبزه ز سیل

شیشهٔ بازیچه بین بر سر آب از حباب

مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته

بلبل الحمدخوان، گشته خلیفه‌ی کتاب

روز به شمعی تشبیه می‌شود که دم به دم روشن‌تر شود و شب به چراغی

که به تدریج آن را خاموش کنند. رسوبات سیل بر روی سبزه، به کف

روی دیگ تشبیه می‌شود و حباب‌های روی آب به شیشه‌های رنگینی

شعر خوانی ۱۲
نقد
شماره ۵۵۵ فروردین ۱۳۸۷

که کودکان با آن‌ها بازی می‌کنند. ولی این‌ها همه سخن نیست و فقط یک مقدمه‌چینی است برای توصیف مناظرهٔ مرغان که در نهایت به مقصود شاعر ختم خواهد شد. شاعر چنین می‌نماید که در صبحی چنین فرح‌انگیز و باشکوه، مرغان مجلسی می‌آیند و به آواز خوانی می‌پردازند. در این میان، هر کدام، گل یا گیاهی را که محبوب اوست می‌ستاید و بر این ستایش، دلیل می‌آورد، به‌گونه‌ای که مجلس به‌زودی به صحنهٔ یک مناظره تبدیل می‌شود. توصیف این مجلس آرای و مناظره، آن هم در این وزن و قافیهٔ نامساعد، اوج هنر خاقانی در این قصیده است. تشبیه جدول کشی چمن به صفحهٔ شطرنج و تشبیه ماه به کمان رباب (۳)، باز هم ابتکاری است و جذّاب:

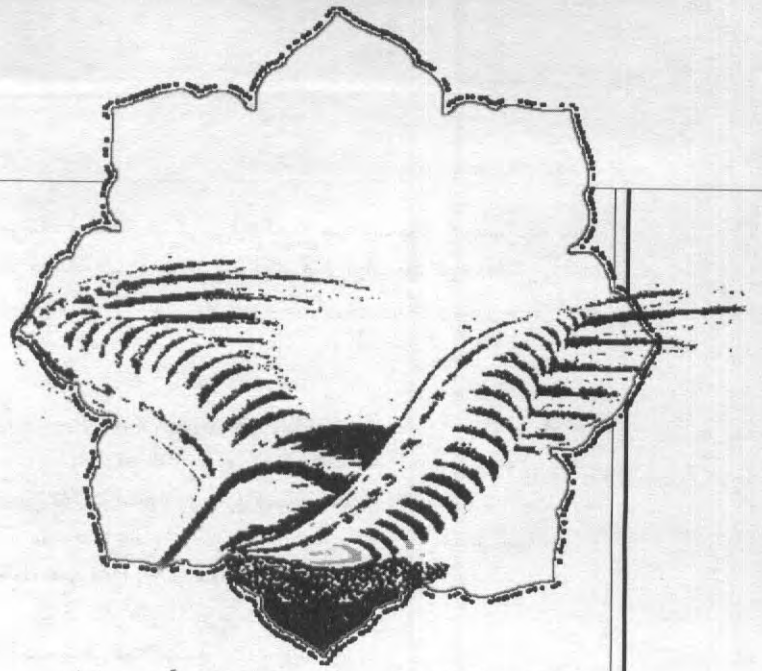
دوش ز نوزادگان مجلس نو ساخت باغ
مجلس شان آب زد ابر به سیم مذاب
داد به هریک چمن خلعتی از زرد و سرخ
خلعه نوردهش صبا، رنگرزش ماهتاب
اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت
نرگس با طشت زر کرد به مجلس شتاب
ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از هوا
تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب
هر سوی از جوی جوی رقعۀ شطرنج بود
ببینق زرین نمود غنچه ز روی تراب
شاخ جواهرفشان، ساخته خیرالتار
سوسن سوزن نمای، دوخته خیرالشیاب
مجمرگردان شمال، مروحه‌زن شاخ بید
لعبت‌باز آسمان، زوبین افکن شهاب
پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند
شب، شده چون شکل موی؛ مه چو کمانچه‌ی رباب
فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل
سازد از آن برگ تلخ، مایهٔ شیرین لعاب
بلبل گفتا که گل به ز شکوفه‌است، از آنک
شاخ، جنیبت کش است؛ گل، شه و الاجناب
قمری گفتا ز گل مملکت سرو به
کاندک بادی کند گنبد گل را خراب
ساری گفتا که سرو هست زمین پای‌لنگ
لاله از او به، که کرد دشت به دشت انقلاب
صلصل گفتا به اصل، لاله دورنگ است؛ از او
سوسن بکرتنگ به چون خط اهل الثواب
تیهو گفتا به است سبزه ز سوسن بدانک
فاتحهٔ صحف باغ، اوست که فتح باب
طوطی گفتا سمن به بود از سبزه، کو
بوی ز عنبر گرفت، رنگ ز کافور ناب
هدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست
کرسی جم ملک او و افسر افراسیاب

باری، شاعر از زبان مرغان تعلیل‌هایی برای ارجح‌دانستن گل‌ها و گیاهان بر همدیگر بیان می‌کند و این خود خلاقیتی ویژه می‌طلبد که فقط از شاعری در حد خاقانی برمی‌آید. ولی بالاخره حق با کیست؟ اینجا تعلیقی ایجاد

می‌شود و گرهی در کار می‌آید که در چند بیت بعد، به شکلی که شاعر می‌خواهد، گشوده خواهد شد. پیش از آن، باید پردهٔ دوم نمایش را دید، صحنهٔ بازیافتن مرغان به حضور عنقا برای داوری، که او سرور مرغان است و شایستهٔ این کار.

صحنه‌آرایی شاعر در اینجا جالب است و شاعر آداب و ترتیب این بازیابی را به صورتی مطابق واقع ترسیم می‌کند. همانند همیشه تاریخ، این مرغان عادی را به درگاه عنقا راه نمی‌دهند و آنها باید با حاجب درگاه (یا همان رئیس دفتر در نظام اداری امروز) مواجه شوند و کار به داد و بیداد بکشد، تا این سر و صدا عنقا را از خلوت بدر آرد و آن گاه بازیابی میسر شود:

جمله بدین داوری بر در عنقا شدند
کوست خلیفه‌ی طیور، داور مالک رقاب
صاحب‌ستران همه بانگ بر ایشان زدند
کاین حرم کبریاست، بار بود تنگ‌یاب
فاخته گفت آه من کلهٔ خضرا بسوخت
حاجب این بار، کو؟ ورنه بسوزم حجاب
مرغان بر در به‌پای، عنقا در خلوه‌جای
فاخته با پرده‌دار گرم شده در عتاب
هاتف حال این خبر چون سوی عنقا رساند،
آمد و درخواندشان راند به پرسش خطاب
نحوهٔ برخورد مرغان با عنقا هم بسیار روان‌شناسانه است. اول سلام می‌کنند و آنگاه جواب سلام می‌شنوند و سپس مقدمه‌ای در ستایش عنقا می‌گویند و دست آخر، سؤال را طرح می‌کنند. عنقا هم طبعاً از روی بزرگواری، ابتدا دل همه را به دست می‌آورد و نظر همه را تأیید می‌کند، ولی در نهایت حق را به گل (گل گلاب یا گل محمدی) می‌دهد. چرا؟ چون با حضرت پیامبر نسبتی دارد و معروف است که از عرق آن جناب آب خورده است.
بلبل کردش سجود، گفت الانعم صباح
خود به خودی باز داد صبحک‌الله جواب
قمری کردش ندا، کای شده از عدل تو
دانهٔ انجیر رز دام گلوی غراب
وای که ز انصاف تو صورت منقار کبک
صورت مقرض گشت بر پر و بال عقاب
ما به تو آورده‌ایم درد سر، ار چه بهار
درد سر روزگار برد به بوی گلاب
دان که دو اسبه رسید موکب فصل ربیع
دهر خرف باز یافت قوت فصل شهاب
خیل ریاحین بسی است، ما به که شادی کنیم؟
زین همه شاه‌ی که‌راست؟ کیست بر تو صواب؟
عنقا بر کرد سر، گفت: کز این طایفه
دست یکی پُر حناست، جعد یکی پُر خضاب
این همه نورسگان، بچهٔ حورند پاک
خورده که از جوی شیر، گاه ز جوی شراب
گرچه همه دلکشند، از همه گل نغز تر
کو عرق مصطفاست، وین دگران خاک و آب
بدین ترتیب، مناظره به مدح حضرت پیامبر (ص) ختم می‌شود و از اینجا به بعد، قصیده در آن بستر ادامه می‌یابد. دیگر شاعر جانب هنرنمایی و



شکایتی هم از اهل زمانه سر می‌دهد و دشمنان خود را بدترین جانوران می‌داند.

خاطر خاقانی است مدح‌گر مصطفی
زان ز حقیقت بی حساب هست عطا در حساب
کی شکند هم‌تس قدر سخن پیش غیر؟
کی فکند جوهری دانه در خلاص؟
یارب از این حبس گاه، باز رهانش که هست
شروان، شرالبلاد؛ خصمان، شرالدواب
زین گره ناخفاظ حافظ جانش تو باش
کز تو دعای غریب زود شود مستجاب

*

گفتیم که «منطق الطیر» قصیده‌ای است منسجم و نسبتاً ساختارمند. ولی انکار نمی‌توان کرد که ساختار کلی شعر، آن قدرها تازه نیست و برپایه همان نظام قدیم «تشبیب، گریز و حسن ختام» بنا شده است. شاعر نتوانسته و یا نخواسته است این ساختار را به هم بزند و حتی آن صحنه‌آرایی زیبا و هنری مناظره مرغان را نیز فدای این ساختار کرده است، به گونه‌ای که مناظره در آن تشبیب خلاصه می‌شود و با گریز زدن به موضوع اصلی، آن مرغان با همه شیرین‌زبانی‌شان گویا به کلی نابود و ناپدید می‌شوند.

این البته خاصیت کلی قصاید قدیم ماست که در آن‌ها شاعر به عناصری که برای تشبیب قصیده فراهم آورده است، فقط در حد ابزار مقدمه‌چینی می‌نگرد و آنها را در ساختار کلی شعر دخالت نمی‌دهد. به همین دلیل با رسیدن به مدح و منقبت اصلی، دیگر وظیفه‌شان خاتمه یافته تلقی می‌شود.

از این که بگذریم، باز بنا بر سنت دیرینه شعرهای ستایشی ما، توصیف‌های شاعر از حضرت پیامبر غالباً کلی است، نه حسی و عاطفی، یا به بیان دیگر، تجلیل آمیز است، نه تحلیلی. به واقع شاعر آن قدر که در بخش مناظره مرغان عینی و ملموس سخن می‌گفت، در بخش نعت به محیط زندگی حضرت نزدیک نمی‌شود و تصویری که از ایشان ارائه می‌کند نیز بیشتر از منظر شأن و شکوه حضرت است، نه از منظر سیره و روش زندگی. به همین لحاظ، امکان الگوپذیری مخاطب از آن شخصیت به کمک این شعر، کاهش می‌یابد و این البته از مشکلات شعرهای ستایشی سنتی ماست.

با این همه در قیاس با دیگر شعرهایی که در ادب کهن خویش در این موضوع داریم، قصیده «منطق الطیر» به‌راستی یک اثر ممتاز است و از نظر هنرمندی‌های بیانی، می‌تواند برای شاعران امروز بسیار حرف و حدیث‌ها داشته باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای این کلمه معادلی فارسی که رساننده همین معنی باشد نیافتیم و برخلاف روش معهود خویش، ناچار به کاربرد واژه‌های فرنگی در متنی ادبی شدم.
۲. در این نوشته، متن کامل این قصیده براساس بر اساس دیوان خاقانی شروانی به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی نقل شده است، البته به صورت پاره پاره و در خلال مباحث، در ضمن از توضیح واژگان دشوار پرهیز کردیم، چون هدف ما نه شرح قصیده، بل نگاهی به جوانب هنری و زیبایی‌های بیانی آن بود.
۳. این «کعب» همان استخوان مکعب‌مانند مچ پای گوسفند است که امروزه در ایران بدان «قاپ» می‌گویند و در افغانستان «بُجُل» و «بازی» یا آن، تا همین اواخر رایج بوده و یحتمل که در نقاط دورافتاده هنوز رایج است.
۴. رباب در آن زمانها از سازه‌های زهی‌ای بوده که با آرشه نواخته می‌شده است. امروزه ربابی که در افغانستان و هند وجود دارد، با مضرب نواخته می‌شود و گویا این ساز به تدریج استحاله یافته است.

تصویرسازی را کمابیش فرو می‌نهد و به جانب معنی‌آوری می‌گراید.

هادی مهدی‌غلام، امی صادق کلام
خسرو هشتم‌بهشت، شحنة چارم کتاب
باجستان ملوک، تاج‌ده انبیا
کز در او یافت عقل خط‌امان از عقاب
احمد مرسل که کرد از تپش و زخم تیغ
تخت سلاطین زغال، گرده شیران کباب
جمع رُسل بر درش مفلس طالب‌کات
او شده تاج رسل، تاجر صاحب‌نصاب
عطسه او آدم است، عطسه آدم مسیح
اینست خلف کز شرف عطسه او بود باب
گشت زمین چون سفن، چرخ چو کیمخت سبز
تا ز پی تیغ او قبضه کنند و قراب
ذره خاک درش کار دو صد ذره کرد
راند بر آن، آفتاب بر ملکوت احتساب
لاجرم از سهم آن، بریط ناهید را
بند رهاوی برفت، رفت بریشم ز تاب
دیده نه‌ای، روز بدر کان شه دین بدروار
راند سپه در سپه سوی تشبیب و عقاب
بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط
بهر نهنگان کین، کرد محیط از سراب
از شغب هر پلنگ، شیر قضا بسته دم
وز فرع هر نهنگ، حوت فلک ریخت ناب
از پی تأیید او صف‌ملایک رسید
آخته شمشیر غیب، تاخته چون شیر غاب
در علمش میر نحل نیزه کشیده چو نخل
غرقة صد نیزه خون اهل طعان و ضراب
چون الف سوزنی نیزه و بنیاد کفر
چون بن سوزن به قهر کرده خراب و بیاب
حامل وحی آمده کامد بوم‌الظفر
ای ملک‌ان! الغزاه، ای ثقلین! النهاب

و این نعت، به طور طبیعی به دعائیه‌ای ختم می‌شود که در آن، خاقانی از آن حضرت عنایتی طلب می‌کند و البته در این میان، چنان که عادت اوست،

